قطره چون دریا/ قناعت پیشگی در قاموس معصومین

پدید آورنده : نجمه کرمانی ، صفحه 11

سیره عملی و شیوه رفتاری اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) الگویی برتر برای رهروان و سالکان طریق معرفت و سرمشقی کامل برای دوستداران آن بزرگواران در راستای بهبود وضعیت اخلاقی و ترمیم نارسایی های روحی و رفتاری است.

از جمله ویژگی های بارز و نمایان اهل بیت وحی(علیهم السلام) قناعت آن بزرگواران به دارایی اندک خود است. با یک بررسی اجمالی در سیره معصومین برگ های زرّینی از این فضیلت سترگ اخلاقی به دست می آید که نوشتار حاضر تلاش کرده نگاهی کوتاه و گذرا به آن داشته باشد. امید است تورّق این نوشته، مجال بیشتری برای بازخوانی مفهوم سترگ خودبسندگی، هم به نگارنده، و هم به مخاطبان بدهد.

لازم به یادآوری است نوشتار موجود و نیز مقاله های بعدی تنها سعی در بازپروری مفاهیم اخلاقی در سیره عملی ائمه معصومین(علیهم السلام) را دارد و تلاش می نماید مفاهیم مذکور را در رفتارهای عملی و نه روایات معصومین(علیهم السلام) بررسی نماید.

سبک بال چون نسیم

افراد در زندگانی روزمره تلاش اقتصادی زیادی از خود نشان می دهند و از لحظه ای که از خانه خارج شده وارد گردونه کار و تلاش می شوند، تکاپوی فراوانی برای اداره زندگی خود می نمایند اما بخشی از این فعالیت ها برخاسته از نیازهای غیر واقعی و کاذبی است که ناشی از حس زیاده خواهی و طمع آدمی است. شاید لحظه ای تفکر در گرماگرم کار و تلاش روزانه این فرصت را به آدمی بدهد که بیندیشد آیا به راستی این همه تلاش برای امرار معاش است و در راستای از بین بردن نیازهای حقیقی زندگی است؟ آیا او مجاز است تمام وقت خود حتی اوقات عبادت، امور فردی، سرکشی به خانواده و همه را صرف و کوشش برای رسیدن به نیازهای کاذب زندگی کند ؛ یا این که با اندکی قناعت می تواند زندگی با آرامش بیشتری داشته باشد. نوشته اند در روزی گرم که آفتاب به گرمی می تابید «ابونیزر» مشغول بیل زدن زمین مزرعه بود. از دور مولای خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دید که به طرف او می آید. بیلش را در زمین فرو کرد و به استقبال امام شتافت. امام روبه او کرد و فرمود: آیا طعامی برای خوردن داری؟ ابونیزر مقداری از کدوهایی را که محصول همان مزرعه بود در روغن سرخ کرده بود و نصف آن را خورده بود و مقداری از آن نیز در ته ظرف باقی مانده بود اما شرم داشت که بگوید این غذا هست. عرض کرد: چیزی هست اما شایستگی پذیرایی از شما را ندارد که بیاورم. مولا فرمود: هر چه هست بیاور، ابونیزر با شرمندگی غذای نیم خورده خود را پیش روی امام گذاشت. امام برخاست و کنار نهر آب رفت و دست های خود را شست و مشغول خوردن غذا شد. اندکی از آن خورد سپس دوباره سرجوی آب رفت و چربی دست های خود را با گل و آب شست. و آمد کنار ابونیزر نشست. سپس با دست به شکم خود اشاره کرد و فرمود: شکمی که با این غذای اندک پر می شود و قانع است، هرگز شایسته نیست صاحب خود را به خاطر قانع نبودن به غذاهای ساده وارد آتش دوزخ کند. سپس امام بیل را برداشت و فرمود: می خواهد در ازای غذایی که ابونیزر به او داده است مقداری در مزرعه او کار کند. این داستان کوتاه به خوبی اثبات کننده این مدعاست که بسیاری از نیازهای غیر واقعی قابلیت فانی کردن آدمی در زندگی دنیا را ندارد.

گنجینه ناتمام

بسیاری از انسان های امروزی خوشبختی و سعادت را در گرو تمکن مالی و تمتعات دنیایی می دانند که البته شمار این دست انسان های قرن حاضر در بین مسلمانان و گاه در برخی مسلمانان پایبند به ارزش های اسلامی نیز قابل توجه است و می پندارند هرچه انسان درآمد بیشتری داشته باشد بهره وری بیشتری نیز از دارایی های خود دارد اما تاریخ حکایت دیگری دارد؛

گله شترهای مردی عرب، آرام از میان صحرا عبور می کرد. گله از جلوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) گذشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) رو کرد به یکی از اصحاب خود و فرمود: نزد ساربان آن گله شتر برو و مقداری شیر از او بگیر.

او نزد ساربان آمد و مقداری شیر درخواست کرد. شتربان گفت: شیر این شترها که در پستانشان است صبحانه قبیله و آن چه در ظرف ها دارم شام آن هاست. او برگشت و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه شنیده بود بیان داشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خدا بر مال و فرزندان او بیفزاید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به راه خود در صحرا ادامه دادند تا به گله ای از گوسفندان رسیدند. حضرت، شخصی را نزد چوپان گله فرستاد تا مقداری شیر از او بگیرد. وقتی چوپان از درخواست پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مطلع شد بی درنگ شیر گوسفندان را در ظرفی دوشید و همه آن را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستاد. چوپان به اندازه ای خوشحال شده بود که یکی از گوسفندان خود را نیز به فرستاده پیامبر (صلی الله علیه و آله) داد تا برای ایشان ببرد و غذایی برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) تهیه نماید. در پایان نیز عذرخواهی کرد که بیش از این گوسفند و شیر چیز دیگری در بساط ندارد تا برای ایشان بفرستد. فرستاده پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوی کاروان خود بازگشت و ظرف شیر و گوسفند را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) داد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این رفتار چوپان خوشش آمد و دست به دعا برداشت و فرمود: «پروردگارا به او بسندگی و قناعت ارزانی دار». یکی از اصحاب جلو آمد و پرسید: «ای رسول خدا! شما در مورد آن شتربانی که از دادن شیر به ما دریغ ورزید دعایی فرمودید که همه ما دوست داریم آن دعا را در مورد ما نیز بکنید و از خدا خواستید که پروردگار مال و فرزندانش را بیشتر کند ولی در مورد این چوپان که هم شیر به ما داد و هم گوسفندی برای شما هدیه فرستاد دعایی می کنید که حتی ما نیز آن را ناخوش می داریم. شما فرمودید: خدایا به او بسندگی و قناعت بده، دلیل آن چیست؟»

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: بدانید اگر انسان مال کمی داشته باشد ولی بدان قانع باشد بهتر است از این که مال زیادی داشته باشد و آن مال سبب غفلت او گردد.

سپس دست به دعا برداشت و فرمود: بار خدایا! به محمد (صلی الله علیه و آله) و دودمان او بسندگی در زندگی عنایت بفرما.

«نقش ایوان»!

همواره زندگی کم مؤونه، مجال را بر انجام بسیاری از خیرات باز می کند.مسافری که راه دوری در پیش ندارد و سفرش کوتاه است کار خود را با برداشتن توشه بیش از حد دشوار نمی کند. مسلمانی که دنیا را سرای گذر می بیند هرگز به «نقش ایوان» آن نمی پردازد. از این رو در زندگانی دنیایی خود اگر بتواند نیازهای ضروری خود را برطرف کند اگر روزی مالی به دست او برسد راحت تر انفاق می کند و چون خود زندگی قناعت پیشه ای دارد آسان تر از مال خود به دیگران می بخشد. از این رو قناعت ورزی برکت زیادی دارد؛

روزی یکی از صحابه نزدیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) که خدمت ایشان نشسته بود نگاهی طولانی به وصله های پیراهن پیامبراکرم (صلی الله علیه و آله) کرد. از گوشه قبای خود یک کیسه کوچک بیرون آورد و گفت: ای رسول خدا! با این دوازده درهم لباسی برای خود بخرید. این لباس دیگر خیلی فرسوده شده است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رو کرد به امیرالمؤمنین(علیه السلام) و فرمود: این دوازده درهم را بگیر و برای من پیراهنی تهیه کن. امیرالمؤمنین(علیه السلام) کیسه را از مرد ستاند و برخاست تا به بازار برود. مدتی بعد با لباسی در دست نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازگشت و لباس را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشان داد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگاهی به آن کرد و فرمود: این لباس اندکی گران است برو و ببین اگر فروشنده آن حاضر است آن را پس بگیرد لباسی ارزان تر برایم بخر. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مغازه فروشنده بازگشت و فروشنده با کمال میل پذیرفت که لباس را پس بگیرد. امیرالمؤمنین(علیه السلام) پول را پس گرفت و خدمت پیامبراکرم (صلی الله علیه و آله) آمد و سپس هر دو با هم به بازار رفتند تا لباس ساده تر و ارزان تری خریداری کنند. در بین بازار حرکت می کردند که کنیزی را دیدند گوشه ای نشسته و گریه می کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک رفت و به او سلام کرد و پرسید: چرا گریه می کنی؟ کنیز ایستاد و اشک هایش را پاک کرد و پاسخ داد: اربابم به من 4 درهم داده تا از بازار چیزی بخرم، اما من سکه ها را گم کرده ام. اکنون نیز جرأت بازگشت به خانه را ندارم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود که 4 درهم از کیسه دوازده درهمی به او بدهد و به او فرمود: این 4 درهم را بگیر و هرچه قرار است بخری خریداری کن و به خانه ات بازگرد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خوشحال از این که توانسته بود انسانی را شاد کند خدا را شکر کرد و به راهش ادامه داد. جلوی مغازه ای ایستاد و داخل رفت و پیراهنی ارزان قیمت به بهای 4 درهم خریداری کرد و پوشید. وقتی به سوی منزل باز می گشت در راه فردی را دید که سرش برهنه است و آفتاب بر آن می تابد در گوشه ای آن جامه تازه را بیرون آورد و به او داد و دوباره با امیرالمؤمنین(علیه السلام) به بازار بازگشت و جامه ای دیگر به 4 درهم خرید و آن را پوشید. در راه بازگشت دوباره همان کنیز را دیدند که گریه می کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از او پرسید: چرا به خانه ات بازنگشتی؟ عرض کرد: ای رسول خدا! مدت زیادی است که به بازار آمده ام و دیر کرده ام، می ترسم به خاطر دیر کردنم مرا بزنند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بیا با هم برویم. خانه تان را به من نشان بده من میانجی می شوم که تو را تنبیه نکنند.

هر سه به سوی خانه کنیز حرکت کردند. کوچه های مدینه را پشت سر گذاشتند، و کنیز ایستاد و گفت: همین خانه است، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در را به صدا درآورد و بلند فرمود: سلام خدا بر شما اهل خانه باد. اما جوابی نشنید، بار دوم در زد و به اهل خانه سلام نمود ولی بازهم جوابی نیامد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای بار سوم به اهل خانه سلام کرد. مردی از خانه بیرون آمد و تعظیم نمود و پاسخ داد: سلام و درود خدا برفرستاده خدا باد! پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود:

چرا اول جواب ندادید! آیا صدای مرا نمی شنیدید؟

پاسخ داد: چرا یا رسول الله! صدای شما را می شنیدیم و همان ابتدا متوجه شدیم که شما هستید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با تعجب پرسید: پس چرا همان بار اول پاسخ ندادید؟ مرد گفت: دوست داشتیم سلام شما را به خود مکرّر بشنویم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: این کنیز شما مدت زیادی است به بازار آمده و دیر کرده است. من اینجا آمده ام تا از شما درخواست کنم او را به خاطر دیرکردنش مورد مؤاخذه قرار ندهید.

مرد که علاقه بسیاری به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشت دست بر سینه نهاد و عرض کرد: ای رسول خدا! به میمنت قدوم شما به درب منزل ما این کنیز از همین لحظه در راه خدا آزاد است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبسمی فرمود و از این که قناعت او در پوشیدن یک لباس سبب آزادی یک کنیز و پوشاندن یک برهنه شده بود احساس خرسندی کرد و دست به آسمان بلند کرد و فرمود: خدا را شکر! چه دوازده درهم با برکتی بود. دو برهنه را پوشانید و یک کنیز را در راه خدا آزاد کرد.

تضمین بهشت

از جمله کارکردهای مثبت قناعت این است که انسان کم تر محتاج دیگران می شود و در نتیجه عزت نفس او بیشتر حفظ شده و کم تر در خطر آسیب قرار می گیرد. چه بسا انسان در مشکلات دنیایی، خود را ناتوان از رفع آن می بیند و با اندک مشکلی به دیگران روی می آورد و به آنچه داشته قانع نبوده و امکانات موجود خود را برای ادامه زندگی و یا رفع مشکل خود کافی نمی بیند از این رو خود را از خیر و فضل بزرگ محروم می کند. روزی جمعی از اصحاب، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را دیدند و دسته جمعی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) سلام کردند. یکی از آنها به نمایندگی گفت: «ای رسول خدا! ما از شما خواسته ای داریم». پیامبر فرمود: «بگویید! حاجتتان چیست؟» گفتند: آخر حاجت ما خیلی بزرگ است، حضرت فرمود: هرقدر هم که بزرگ باشد بگویید بدانم چیست؟ گفتند: شما نزد خداوند ضمانت ما را بکنید که همگی از اهل بهشت شویم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرش را به زیر افکند و اندکی تأمل کرد و در حال تفکر کمی خاک های جلوی پایش را پس و پیش نمود و فرمود: من حاضر هستم که بهشت را برای شما ضمانت نمایم اما شرط آن این است که همواره به آن چه دارید قانع باشید و هرگز از کسی چیزی نخواهید.

پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن قدر رسا و گویا بود که همگان ارزش قناعت را دانستند و بدون آنکه چیزی بگویند شرط پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پذیرفتند.1

صهبای بی نیازی

مردی از دور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مشغول صحبت با کسی دید و به سوی حضرت حرکت کرد تا از ایشان درخواست چیزی بنماید، وقتی نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید دید پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشغول گفتن این جمله با دوست خود است: هر که از ما چیزی بخواهد به او می دهیم اما اگر قناعت پیشه خود سازد خدا او را بی نیاز خواهد ساخت. مرد با شنیدن این جمله از گفتن خواسته خود صرف نظر کرد و بدون آن که خواسته خود را بیان کند بازگشت. اندکی دور شد اما روز بعد دوباره نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد ولی باز هم بدون گفتن چیزی بازگشت. روز سوم مشکلات مالی آن قدر به او فشار آورد که او را وادار نمود خواسته خود را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) بگوید ولی در میان راه به ذهنش خطور کرد که برود و تیشه ای به امانت بگیرد و هیزم بیابان را جمع کند و بفروشد. تیشه ای به امانت گرفت و به صحرا رفت و مقداری هیزم جمع نمود و آن را به بازار برده و در مقابل نیم صاع جو آن را فروخت. به خانه بازگشت و آن را به همسرش داد تا با آن نانی درست کند. او این کار را چند روزی ادامه داد و توانست با فروش هیزم ها یک تبر بخرد. پس از آن به شکستن هیزم های بزرگ مشغول شد و توانست برای حمل آن دو شتر جوان و یک برده نیز بخرد. رفته رفته به کار خود تداوم بخشید تا آنجا که دیگر نیازی به کسی نداشت. روزی نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رفت و این ماجرا را از ابتدا برای او تعریف نمود. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: به تو نگفتم هرکه از ما چیزی بخواهد به او می دهیم ولی اگر قناعت پیشه خود سازد خدا او را بی نیاز خواهد گردانید.

چاه زیاده خواهی

زیاده خواهی و افزون طلبی و در یک کلام دوری از قناعت به آنچه در دست انسان است پیامدهای منفی و گاه جبران ناپذیری را به دنبال دارد زیرا انسان هرگز از فردای خود مطلع نیست و باید از زیاده خواهی نفس به خدای خود پناه ببرد. روزی «ثعلبه» نزد پیامبر آمد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) سلام کرد و مقابل ایشان نشست. گفت: ای رسول خدا! از پروردگار بخواه که به من ثروتی عنایت کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در صورت او نگریست و فرمود: ای ثعلبه! قناعت پیشه خود کن اگر مال کمی داشته باشی و شکر آن را به جای آوری و به همان قانع باشی بهتر است از ثروت زیادی که نتوانی از عهده شکرش به درآیی. ثعلبه سری تکان داد و اجازه خواست مرخص شود. از پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاست و آرام راه منزل خود را در پیش گرفت. چند روزی گذشت و دوباره نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و همان خواسته را تکرار کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) که از پرسش دوباره او تعجب کرده بود به او فرمود: ای ثعلبه! مگر من الگو و سرمشق تو نیستم؟ آیا دوست نداری مانند پیامبر خدا باشی؟ به خدا سوگند اگر بخواهم کوه های زمین برای من تبدیل به طلا و نقره می شود و هرجا بروم دنبال من می آیند ولی همان طوری که می بینی به آنچه دارم راضی و قانع هستم. ثعلبه سکوت کرد و چیزی نگفت پس از اندکی از جایش برخاست و خداحافظی کرد و رفت. مدتی بعد برای بار سوم با همان قیافه نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: ای رسول خدا! اگر دعا کنید که خدا ثروتی به من بدهد من حتماً در راه خدا انفاق هم می کنم و به فقیران و مستمندان هم می دهم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) که دید ثعلبه دست بردار نیست و از خواسته خود نمی گذرد با بی میلی به او نگریست و دست به دعا برداشت و عرض کرد: بار پروردگارا! به ثعلبه ثروتی مرحمت فرما! برق شادی در چشم ثعلبه درخشید و سپاسگزاری کرد و از پیش پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت. به زودی گوسفندی خرید و خدا به آن برکت و فزونی زیادی داد. تعداد گوسفندان او در مدت کوتاهی زیاد شد و تا آنجا پیش رفت که خانه او گنجایش آن همه گوسفند را نداشت. از این رو مجبور شد مدینه را ترک گوید و به اطراف شهر برود. پیشتر، او اهل نماز جماعت بود و تمام نمازهایش را در مسجد پشت سر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جا می آورد اما زیادی گوسفندان و زحمت نگهداری و چرای آنها به گونه ای وقت و توان او را می گرفت که دیگر نمی توانست از بیرون شهر خود را به نماز جماعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برساند و تنها روزهای جمعه فرصت می کرد داخل شهر بیاید و در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیدار کند و فقط به خواندن نماز جمعه اکتفا کند.

اما وضع دگرگون شد و گوسفندان او همین طور رو به افزایش گذاشته بودند. گله او به قدری بزرگ شد که ثعلبه حتی در کنار مدینه هم امکان ماندن نداشت و به بیابان های دور دست کوچ کرد و این گونه شد که ثعلبه فرصت نماز جمعه را هم از دست داد و ارتباط او با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به طور کلی قطع گردید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) که احوال او را پیوسته از دور و نزدیک زیر نظر داشت کسی را فرستاد تا همان گونه که ثعلبه به هنگام بیان درخواست خود شرط گذاشته حق محرومان را بپردازد، زکات ثعلبه را گرفته و نزد پیامبر آورد.

وقتی قاصد پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزد ثعلبه رفت و پیام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به او ابلاغ کرد ثعلبه جمله زشتی گفت و آن را انکار کرد. جمله ای شبیه این که: مگر ما کافریم که بایستی از مال مان جزیه به دیگران بدهیم. او از پرداختن حق محرومین شانه خالی کرد و زکاتش را نپرداخت.

پیک پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزد ایشان آمد و آنچه شنیده بود خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چهره درهم کشید و از این نامرادی ثعلبه ناراحت شد و دو بار زیر لب گفت: وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه! در همین هنگام آیه ای بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد:

«بعضی از آنان با خدا پیمان بستند که اگر خدا به آنها ثروتی از کرم خود عنایت نماید حتماً صدقه و زکات داده و هرآینه از نیکوکاران خواهیم شد ولی همین که لطف او شامل حالشان گردید بخل ورزیدند و از دین خدا روی برتافتند به خاطر این پیمان شکنی و دروغ گویی، نفاق در قلب آنان تا روز قیامت جایگزین گردید».

ثعلبه به مال اندک خود قناعت نورزید و بیشتر خواست اما این زیاده خواهی او را نابود کرد. ورق از زندگی ثعلبه برگشت و زندگی اش دگرگون شد. گوسفندانش از بین رفتند واو در فقر و بدبختی با دنیا بدرود گفت.

پی نوشت ها:

1. میرزا حسین محدث نوری، مستدرک الوسایل، قم، مؤسسه آل البیت، 1408 ه . ق، ج 16، ص 330.

2. محمد بن یعقوب الکلینی، الأصول من الکافی، تهران، منشورات مؤسسة الاعلمی، بی تا، ج 2، ص 140، ح 4.

3. محمد باقر المجلسی، بحار الانوار، بیروت، مؤسسة الرسالة، 1403 ه . ق، ج 16، ص 214.

4. بحار الانوار، ج 22، ص 129.

5 . همان، ج 75، ص 108.

6 . توبه / 75.

7. بحار الانوار، ج 22، ص 40.